

خوار بکر دہ

مجموعہ آثار
شاعران معاصر ایران
گردآوری : مهدی رفوگر

نویسندگان:

محمد جلیوند، راحلہ جمالیان
جلیل رضایی، مهدی رفوگر
شمیلا شہرابی، فاطمہ علیجانی
سمیرا مرادیان، مہناز نصیرپور
امیر رضا یونسپور

محمد جلیوند

راحدہ جالیان

جلیل رضایی

مہدی رفوگر

شمیلا شہرانی

فاطمہ علیجانی

سمیرا مرادیان

مہناز نصیرپور

امیر رضا یونسور

tarikhema.ir



آدرس: میدان انقلاب، ضلع جنوب شرقی، ساختمان مترجمان،
پلاک ۱۷، طبقه ۱ و طبقه ۲

تلفن: ۰۶۶۴۰۶۳۰۹، ۰۶۶۹۳۱۶۶۹ و ۰۹۱۰۷۸۹۱۷۳۷، وبسایت: ۰۹۱۰۷۸۹۱۷۳۷

دورنگار: ۸۹۷۸۲۵۵۸، www.farhooshpub.com



ISBN: 978-600-495-311-5



786004

953115

خوابگردها

مجموعه آثار تناعران معاصر ایران

گردآوری : مهدی رفوگر

جلد دوم



سرشناسه	رفوگر، مهدی، ۱۳۴۳ - ، گردآورنده
عنوان و نام پدیدآور	خوابگردها: مجموعه آثار شاعران معاصر ایران/ گردآوری مهدی رفوگر.
مشخصات نشر	تهران: فرهوش، ۱۳۹۷ -
مشخصات ظاهری	ج.
شابک	ج. ۱: ۵-۳۱۱-۴۹۵-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۴۹۵-۶۴-۱: ۲. ج. ۹۷۸-۶۰۰-۴۹۵-۶۴-۱
وضعیت فهرست نویسی	فیپا
عنوان دیگر	مجموعه آثار شاعران معاصر ایران.
موضوع	شعر فارسی -- قرن ۱۴ -- مجموعه‌ها
موضوع	Persian poetry -- 20th century -- Collections
رده بندی کنگره	۱۳۹۷ خ ۵۵۵/۴۱۹۰ PIR
رده بندی دیویی	۸۱۶/۶۲۰۸
شماره کتابشناسی ملی	۵۲۱۷۸۴۲



خوابگردها (جلد دوم)

گردآوری: مهدی رفوگر

ناظر فنی: حدیث السادات براتی

صفحه آرا: رضا کاوه

طراح جلد: رضا کاوه

نوبت چاپ: اول - تابستان ۱۳۹۷

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

قیمت: ۱۵۰,۰۰۰ ریال

کلیه حقوق چاپ و نشر مخصوص و محفوظ ناشر است

آدرس: میدان انقلاب - ضلع جنوب شرقی - ساختمان مترجمان - پلاک ۱۷ - طبقه ۱ و طبقه ۲

انتشارات: ۰۹۱۰۷۸۹۲۷۴۷ - ۶۴۰۱۱۶۱

دبیرخانه: ۰۶۶۴۰۶۳۰۹ - ۰۶۶۹۱۱۷۲۶

دورنگار: ۸۹۷۸۴۵۵۸

www.farhooshpub.com

به خدایی که درون توست ؛ سلام می کنم

در روزگار فعلی و ادبیات معاصر ؛ گروهی از نویسندگان با سبک های مختلف شعری تلاش کرده اند تا آنچه در ذهن و اندیشه خود دارند با کلک وجودشان بر اوراق سپید رقم زده و به آن جان دهند ؛ باشد که با مخاطبان خویش همذات پنداری کرده و یا مخاطبان را با اندیشه خود همراه کنند. آنچه پیش روی دارید ثمره تلاش گروهی از دوستان است که امیدوارم درنگ به درنگ فریبایی قلم و اندیشه ایشان بیشتر و بیشتر گردد. سپاس

مهدی رفوگر

فهرست مطالب

۸	 محمد جلیوند (میم جیم)
۲۲	 راحله جمالیان
۳۶	 جلیل رضایی
۵۱	 مهدی رفوگر
۶۸	 شمیلا شهبازی
۸۲	 فاطمه علیجانی
۹۴	 سمیرا مرادیان
۱۰۸	 مهناز نصیریور
۱۲۲	 امیر رضا یونسپور

محمد جلیوند (میم جیم)

پریسکه ۱

لعنت

بر دهانی که

بی موقع هم باز نشد

بگوید دوستت دارم

پریسکه ۲

برای پسرهای محل

تو خط چشم می کشیدی

من خط و نشان

پریسکه ۳

الف ب پ

تانون

هر روز سر و کله می زنم

پریسکه ۴

این روزها که چشم هایت

آگهی استخدام می دهند

غیرت من

پرکارترین کارگر شهر می شود

پریسکه ۵

سر خط خبرهاست

خط چشمی که

خط فقر را

پر رنگ می نوشت

پریسکه ۶

بهار سالهاست اتفاق افتاده

برای مردی که

گرامافونش

شد خزان می خواند

پریسکه ۷

ماندن

مرد نمی خواهد

زنی می خواهد که دلبری کند

پریسکه ۸

دستم

بیهوده ترین آغوش دنیا است

کاش هر دو

ناقص بودند

پریسکه ۹

روسری ات را ببند

نه این عشق کامل بود

نه این دست

که موهایت را بیافد

پریسکه ۱۰

دستش به دهانش نمی رسید

گره روسری اش را

باز کرد

پریسکه ۱۱

بنان بخواند

کولر نفس بکشد

تو بخوابی

چه ترافیک لذت بخشی

پریسکه ۱۲

ترکش

این همه بچه بازی برای چیست

مثل تیر نامرد

حرفت را مردانه بزن

پریسکه ۱۳

(چشمانش غزل)

گیسوانش مثنوی

صورتش سپید

دفتر شعرست دختر ایرانی

پریسکه ۱۴

ته تغاری ایران خانم

دختری ست چشم آبی

زبان‌ش

همیشه شیرین است و فارسی

پریسکه ۱۵

از انتظار چگونه بگویم
وقتی صف نان هم
کلافه ام می کند

پریسکه ۱۶

برای ایستاده مردن
همین یک پا هم کافیست
مترسک

پریسکه ۱۷

این کوچه

هنوز شهید می داد

اگر بن بست نمی شد

پریسکه ۱۸

تک درختی میان دشت

تمام تبرها

برایم دندان تیز کرده اند

پریسکه ۱۹

نفسش از جای گرم بلند می شود
 که اینگونه
 جنگل را تهدید می کند
 دودکش

پریسکه ۲۰

آقای کلانتر
 این بار برای اعتراف عیادت آمدی
 کمی گاز اشک آور ببار
 این بغض مدتهاست گلویم را بازی می دهد

پریسکه ۲۱

آغوش را ببند مترسک

آغوش را ببند

این مهمان‌ها

ارزش استقبال ندارند

پریسکه ۲۲

تنها شبی

خانه ام را آفتابی کن

در انتظار روی ماهت

عید قربان برپا خواهم کرد

پریسکه ۲۳

پشت صحنه تمام جنگ ها

ز نیست که مانده

پیراهن خونین کدام

سرباز عاشق را بشوید

پریسکه ۲۴

خوشبخت مردیست

که مسکن تمام دردهایش لبخند توست

بدبخت منم

که باید در شعرهایم گریه کنم

پریسکه ۲۵

چقدر

به من می آیی

اما با من نمی آیی

پریسکه ۲۶

زندگی شاید

مردیست با آرایش جنگی

برای زنی

با آرامشی رنگی

را حله جـمـائـيـان

پریسکه ۱

بدون هیچ

اما واگری

تو ماندنی ترین باید

زندگیم هستی

پریسکه ۲

هیچ تبعیضی

بین روزهای هفته نیست

فقط جمعه ها

تو را بیشتر ندارم

پریسکه ۳

هر رفتی

آمدنی هم دارد

بیهوده نیست

انتظارم

پریسکه ۴

جمعه ها سرشارند

از احتمال وقوع دلتنگی

با قطعیت باران

پریسکه ۵

وسواسی ترین آدم دنیا شده ام

بعد از تو

هیچ آغوشی را

تن نمیکنم

پریسکه ۶

قلبم

یکی از همین روزها

به احترام رفتنت

سکوت می کند

پریسکه ۷

همه چیز

درست سر جایش بود

جز تو

که بر عکس شدی

پریسکه ۸

هیچ تجمعی

مثل انگشت های تو

لابه لای انگشت هایم

مسالمت آمیز نیست

پریسکه ۹

نیستی

وهوا

در هر فصلی

منفی تو می شود

پریسکه ۱۰

چینش فصل هایم بعد تو

پایین

پایین

پایین

پریسکه ۱۱

کاش زمین بودی
و من پاییز
برگ برگ
در آغوش می افتادم

پریسکه ۱۲

آتقدر نیامدی
که از کتاب های درسی هم
آن مرد آمد را
حذف کردند

پریسکه ۱۳

آغوش

تنها تن پوشی ست

که هیچ گاه

از مد نمی افتد

پریسکه ۱۴

دلتنگی

تنها معادله ای ست

که با آغوش تو

حل می شود

پریسکه ۱۵

برده داری مدرن یعنی

مرا رها کرده ای

و دلم هنوز

در اسارتِ توست

پریسکه ۱۶

از تاریخ رفتنت

جغرافیای چشمانم

باران خیزترین

جای جهان شده است

پریسکه ۱۷

دوست داشتنت را
 نمی شود تعطیل کرد
 هر چقدر
 هوای نبودنت آلوده باشد

پریسکه ۱۸

بعد از رفتنت
 سامانه ی بارشی
 جغرافیای چشمانم را
 فرا گرفته است

پریسکه ۱۹

بهار

نام دیگر توست

صدایت که می زنم

لبهایم شکوفه می دهد

پریسکه ۲۰

قرص های خواب

دیگر اثر نمی کنند

شب بخیر هایت را

به موقع بگو

پریسکه ۲۱

سیب صادر می کنند

لب های تو

باغ های دیگر را

از رونق انداخته ای

پریسکه ۲۲

ماندن فعل نیست

دینی ست

با پیروانی اندک

پریسکه ۲۳

هیچ گزینه ای روی میز نیست
جز شعرهای تا دندان مسلحی
که می خواهند
تورا برگردانند

پریسکه ۲۴

۲۳ دستانم هر روز
به تو خیانت میکنند
قلمم را محکم تر
می فشارم

پریسکه ۲۵

خون می چکد
از چشم هایم
بعد رفتنت
دچار جنگ های داخلی شده ام

سپیدا

سرم سوت می کشد
در چشم هایم
اشک می نشیند
سالهست
قطاری در من است
که به دنبال مسافرش
ایستگاه به ایستگاه
جهان را می گردد

جلیل رضایی

قطعه ۱

در قفس فریاد آزادی نمودن مشکل است
 یک پرنده در میان آسمانها خوشگل است
 از میان خاک میروید تمام میوه ها
 بی وجود آب اما هر کجانش گل است.

قطعه ۲

باتوبودن به دلم درس محبت داده ست
 اتفاقی که پس از دیدن توافتاده ست
 کاش دنیای پس از تو متوقف می شد
 که به هر سو نگرَم در پسِ پایت جاده ست.

قطعه ۳

همچنان پروانه می سوزم ولی
 بی سروپای شتابم سوی دوست
 اینچنین از جان گذر کردم، دریغ
 یار در اندیشه ی گیسوی اوست.

قطعه ۴

اگر درمان تویی در دردی اندازه می مانم
 خداوندی اگر من بنده ای در اوج ایمانم
 به عشقت شادم و سرزنده ام از خنده ات، اما
 نباشی همچنان ارگِ بم از پس لرزه ویرانم

قطعه ۵

دلم شکسته از این قصه های بی سروته
 چگونه سردهم اندر نبودنت به به
 نگوا جازه گرفتی ز فال حافظ عشق
 که در تدارک این شام نیست تابش مه
 قسم به بارش اشکم زمان دیدن یار
 که بی توطی نکنم شادیک قدم از ره
 هزار مرتبه گفتم دوباره خواهم گفت
 بجز تو عشق بر داین شکسته راته چه
 اگر خیال کنی بی وجود ماه رخت
 دمی به خنده کنم سر بدون دغدغه، نه
 اگر گناه نباشد بدان که همچو خدا
 بجز وجود عزیزت ولا شریک له.

قطعه ۶

اسفند صدای زندگی در گوشم
 مهمان شدن روی زمین شدنوشم
 تایک دهه زندگی نمودم اما
 باقی همه رارخت عزایمپوشم.

قطعه ۷

شب مرا بسته و در محبس تاریک انداخت
 یک قدم مانده به صبح
 دو قدم مانده به نور
 چشم در خون شده از بس که تو را میجوید

قطعه ۸

باران که میبارد لبم اسم تو را دم میزند
 بر روی بام خانه ام اسم تو نم میزند
 وقتی نمیبینم تو را این دور و ورها نیستی
 قلب ضعیفم هر تپش آهنگی از غم میزند

قطعه ۹

باران و ترانه های تکراری عشق
 بر قلب نشسته خنجرِ کاری عشق
 مر دود شدیم امتحان را هر بار
 در سنجش بی سوالِ ادواری عشق

قطعه ۱۰

صبحت به خیر ماه شب و رنگ سپیده
 آینه یکدست بی خَش، نور دیده
 معشوق من تو کُل سال چشم انتظاری
 می ارزه به بوسیدنت وقتی که عیده.

قطعه ۱۱

در گلویم بغض بنشسته ست پس کی میرسی
 بی تودنیادر غم است و سردویی روحم بسی
 مردمان گویند، وا گویم، چه خواهم غیر تو
 مرگ می خواهم بجز عشقت، نمی فهمد کسی.

قطعه ۱۲

شوی بردوش من چون باروسعیم رانمی بینی
 کنم دور از تو صدها خار و این گل رانمی چینی
 گرم در پای توجان می دهم بادیگران خندی
 روم از عشق تو بردار و جانم رانمی گیری

قطعه ۱۳

یک بغل زر گس فدای زر گس مست کم است
 گر نبینم روی ماهت چون کمان قدام خم است
 جان من از دوریت ویرانم هر دم بیشتر
 نسبت ویرانی من همچنان ارگ بم است.

قطعه ۱۴

هر چه غم دارم من از دل میکشم
 بر سر تابوت خود گل میکشم
 تا ز دست جسم خود راحت شوم
 از برای قبر خود گل میکشم

قطعه ۱۵

دوست دارم ولی با من غریبی میکنی
 باز با چشمان مست دلفریبی میکنی
 یا غریبی کن برو یا دلفریبی کن بیا
 همچو هکتاری گلی نقل جریبی میکنی.

قطعه ۱۶

بیدارنشسته هر شب از فرقت یار
تا صبح ز غُصه های دنیا شاعر
ای کاش بمیرد از پی این همه غم
تا بلکه شودز بیکسی ها طاهر.

قطعه ۱۷

گذشت از کوچه ها مردی که بارانش به سربارد
زمین خشک از یمن وجودش یک خبر دارد
از این پس هر چه میرویدز خاکم یک گهر دارد
و گوید بازبان بی زبان، آری پدر دارد...

قطعه ۱۸

گلی یا اینکه خاری نازنینا دوستت دارم
 زمستان یابهار ی نازنینا دوستت دارم
 توبارانی ومن همچون زمین خشک میمانم
 بیاری یانباری نازنینا دوستت دارم.

قطعه ۱۹

آب دادی دست گل را
 دست گل دادی به آب
 بعد از آن یاد توام جانا
 چه بیدارم چه خواب

قطعه ۲۰

سو ختم در آتش عشق تو جانا نیستی
 نازینا، مه جبینا، مهر بانا، کیستی
 در پی عشقت نویسا بوده ام ای نازنین
 لیک جان من بگو آیا تو خوانا زیستی

قطعه ۲۱

نقش چشمان تو چون جام شرابست چرا؟
 بسته ای چشم، دلم بی تو خرابست چرا؟
 گفتم از باده نشد، گر به دعا بگشایم
 پیش چشم تو دعا نقش بر آبست چرا؟

قطعه ۲۲

بی تو میمیرم ولی آرام و تنها همچو شمع
 لرزه میگیرم و میمیرم ز غمها همچو شمع
 بی منت تاریکی شبهای غم خوش بگذرد
 منکه میمیرم ولی در نور و رعنای همچو شمع

قطعه ۲۳

بر لشکر غم میزنم تا رنج خود رسوا کنم
 فکری به حال این دلِ افسرده و شیدا کنم
 اینجا نشد جای دگر از غم نشد راه دگر
 گم گشته ام میجویمت تا عاقبت پیدا کنم

قطعه ۲۴

بی تو احساس به راهی نرسد
 بی تو فریاد به جایی نرسد
 آسمانها همه گریه شونند
 بی تو بر من بجز آهی نرسد

قطعه ۲۵

ای نسیمی که
 وزیدی به چمن،
 یار کجاست
 آن مه شام و سحر عاشق و بیدار، کجاست
 چون وجودت به جهان جلوه کند
 خواهی دید
 که دگر
 آدم افسرده و
 بیمار کجاست

*غزل

بعد عمری از خلاق کار میمانده جا
 بعد عشق زور کی انکار میمانده جا
 عشق و کار و زحمت و وابسته گشتن، حاصلش
 دفعتاً یک آدم اِدبار میمانده جا
 من نمیگویم تماماً، اندکی گل میشوند
 لیکن از یک باغ گاهی خار میمانده جا
 گاه گاهی میشود با خواهش فردی گذشت
 از بساط عاشقی، امرار میمانده جا
 باز هم با خود تقلا میکنی امار ریخ
 کم کمک از زندگی اجبار میمانده جا
 پاروقتی گل بروید سمت باغ زندگی
 لاجرم گاهی فقط یک خار میمانده جا
 بلبل طبعم به جوش آید به وقت دم زدن
 لیک از بانگ صدای سار میمانده جا
 مارها با هم در آمیزند وقت عاشقی
 زیر آنها مهره های مار میمانده جا
 ای که انسانی بدان در آخرین لحظات عمر
 روی دوش آشنایان بار میمانده جا

مهدی رفوگر

مشت بر سندان - قطعه ۴

روزگارم تب دارد
بایر مانده کشتگاه اندیشه
نان به قارچ های سمی
آب به شیرۀ لُنج مرداب
هوا به زهر اژدهای مرگ آلوده
دلتنم

مشت بر سندان - قطعه ۹

بر دار بلند قاف

پشت هزارتوی اندیشه

جوجه ای از پای آویخته اند

عبرت

پند روزگار باشد

طمع در جایگاه سیمرغ داشت

تنها

بی یاور

بی دسیسه با سی مرغ

مشت بر سندان - قطعه ۱۹

مشک می بارد از گیسوان خیال
 طعم تند خون دارد لب های عروسک رویا
 اندیشه مهجور و غریب
 نشسته بر دروازه کوتاه دهان
 طبال بغض می نوازد هر دم غار گلو
 آن نظر کرده بی نظر بر ماست
 نذر آتش و بلوا کرده ام افسانه هزار ساله او را

مشت بر سندان - قطعه ۳۰

دود می شود

بر مجمر خورشید دانه اندیشه های دوشیزه

کویر ذهن است و سیالی در کار نیست

پشت کرده است بانوی ماه

عشاق شعر و شور را

نان به بهای جان

جایی برای آب آسایش نمانده است

مشت بر سندان - قطعه

چرخه ناگزیر زمان

ثبات منفور مکان

تصویر بدسرسشت روزگار می شود

هنگام

هنگام که او بر خلوت خویش اصرار ورزد

و تو

تو به تنبیه حاجبان چشمش

دست و پای شکسته باشی

مشت بر سندان - قطعه ۵۰

سکه دقیانوس ضرب می زنیم

بی بها

بی ارزش

بر ما می گرید سگ اصحاب کهف

هوشیاران همیشه در خوابیم

تیغ و حنجره _ قطعه ۹۲

باردار است درخت بلند طوبی

دست بر دست سائیده

چشم بر آن گشاده

طمع بر شیر شیرین جانم دارم

به تاوان گناه اجدادم

دست و پا بریده

کوتاه پیکرم

کام شیرین نمیشود

مشت بر سندان - قطعه ۵۸

دل در شورش
چشم در کنکاش
دست کوبان بر دست
سرک می کشم
میان تمام کوچه های قهر و آشتی
بن بست های پر شاخ و برگ درختان چنار
ردپا
اثر
نشانه از تو نمی یابم
به گل نشسته است
کشتی خاطرات بی لنگر و پارو

مشت بر سندان - قطعه ۶۲

یک لیوان قهوه شیرین

صندلی آسایش کافه

روزنامه های صبح با اخبار مغشوش

روزنامه های بعد از ظهر با تیتراهای بیات

شبنامه های لگد شده

مداد نوک تیز قرمز

سیگار خاموش بر لب

گزیده گزیده خط می کشد مرد پیرامون عناوین

یک به یک

واژه به واژه

جمله به جمله

جمع بندی برای برد و باخت

کفه ترازو بر هیچ نمی چربد

کمی عاشقانه

کمی جسور

یادداشت شعری بر مام وطن

کافه را ترک

سیگاری نور روشن می کند

تیتربزرگ شبانه اخبار

شاعری سترون

مام وطن باردار کرد

مشت بر سندان - قطعه ۶۶

شهر

طوفان

آتش

شهر در طوفان آتش

سربه زیر لحاف بی خیالی

اندیشه نعمت باران دارم

شاید

شاید مرا خاکستر در بر نگیرد

تیغ و حنجره _ قطعه ۱۳

حلاج شده

رسن خویش می بافم

ناشکیب

خرسند

پر شتاب

دار بلند قامت تو را

تیغ و حنجره _ قطعه ۱۴

خلوتم حوضی کوچک بی هیچ ماهی سرخ

نوای قدم هایت بر می خیزد

دریایی می شود موج

طوفانی

مهاجرت نهنگ های تنهایی آغاز می گردد

تیغ و حنجره _ قطعه ۱۷

پس حصار رویین ذوالقرنین

از تلاطم

شورش

بلوا

خبری نیست

قومی نیست

یأجوج و مأجوج

میهمانان ناخوانده

سال هاست با ما همسفره اند

تیغ و حنجره _ قطعه ۱۸

پس فولاد و سیمان
 خیابان های کوتاه و بلند
 چراغ های راهنمایی که همیشه قرمزاند
 انگشت های نشانه به عبرت و تنبیه
 منظرگاه من می شوی
 دریچه انتظار را

تیغ و حنجره _ قطعه ۴۱

لاجرعه سر می کشم
 پیاله پیاله زهر زمان
 تو هنوز در گلو مانده ای

تیغ و حنجره _ قطعه ۴۰

بودای من

سرفرود

گم کرده تبسم دانش

سخت گریست

و گریست

کهکشانش نیروانا فرو ریخته

در زوایای پنهان هستی

بی گمان

بی تردید

فضیلتی باقی نمانده بود

تیغ و حنجره _ قطعه ۵۷

نه پیامبری مدفون در غار رسالت
 نه سیاست پیشه ای غرق در دروغ های خویش
 نه عاشقی سخت همبازی با سگ های جنون
 دهقانی خسته ام
 مغموم
 شکسته کمر

دل آئینه ام
 هر اسیده از بلا و تب
 نهال اندیشه ام سخت رنجور است

تیغ و حنجره _ قطعه ۵۸

حاجت روا می شوم

تو باشی و من

خلوتی میسر

به وسعت گوری تازه

سقف ما سنگ لحد

تیغ و حنجره _ قطعه ۷۶

مرا مجاب می کنند

آرام

بی تشویش

فریاد کم نام تو را

خاطرات پنهان و آشکار در خانه

تیغ و حنجره _ قطعه ۷۸

احمقانه می خواند مرغ شب

سرود تکراری

یکسان

بریک وزن و قافیه را

هر شب بیدار

هوشیارم

مشت او باز خواهم کرد

تیغ و حنجره _ قطعه ۹۳

چه ساده

ناخواسته

بی صبر و شکیب

خמוש می گیریم

غیبت مداوم تو را

تیغ و حنجره _ قطعه ۱۱۱

مهمان مهمانخانه اجباری

دل‌تنگ

جفت جو

بر فریب خوارگی خویش فسرده

سوز دل میخوانی آسمان را

صاحبخانه شاد می شود

مرغ خوش آواز می شوی

تیغ و حنجره _ قطعه ۱۱۲

قلم های شکسته

رد چکمه ها بر اوراق

فروود تازیانه بر سر انگشتان

قضاوت شمشیر بر متون در زنجیر

تاریخ را لشکریان می نویسند و بس

شمیلا شہرا بی

قطعه ۱

به بادها گفته ام
 که به خرمن گیسوی تو رسیدند اندکی صبر
 و سپس نرم نرمک بگذرند
 گنحشک کوچک قرمز دل
 کنج دنج ترین گوشه ی
 گندمزار موهایت
 لانه ساخته
 آهسته بگذر باد
 برهم نریز خیال و رویای
 پریشان عاشقی را

قطعه ۲

در حضور سایه ها
 دلواپس دیدار
 دل دل زدنه شب^۱
 عاشقانه های مهتاب
 سربرشانه ی مردانه
 گذاشت...
 دل بسته به حرم داغ
 نفسی!!!
 دست بُرد
 در موی مجعدو
 جوگندمی
 زمزمه کرد،
 عشق...
 دل داده، دین داده،
 اسارت شد زنجیری
 به دست می کشاند
 بدنبال رویا

قطعه ۳

تا دل تمنا می کند
 چشم
 باریدن آغاز می کند
 سینه می شود
 آمال درد
 فکر چون عقابی
 به دور دست ها
 پرواز می کند
 تا دل تمنا می کند
 عشق چون زنی روسپی
 صده عشوه آغاز می کند

قطعه ۴

از پس تاریکی شب

یکنفر میکوبد به در

یکنفر فریاد زنان

پشت دیوار بلند

یک درخت در باد تند

کج و مالج

صدای آواز گریگ

یا که سگ

در دور دست...

صدای زوزه ی باد

میپیچد در هوا

در دلی غوغا به پا

سایه افکنده زنی بر دریا

میکند موج به پا

نیمه شب زمزمه گویان

میروم تا که رها شوم از غم ها

فرو برده میچ پای به آب

میرود تا که پنهان بکند
 عشو و ناز به عمق دریا
 تا براندام بلورش، چشم آب می افتد
 چون هوس باز، حریص
 سوی او حمله کنان
 تن چون مخمل او تشنه ی مرگ
 میرود نرم و روان زن در آب
 می سپارد خم گیسوی خودش را به آب
 ماه تابان و تنش همچو حریر
 از ته آب نمایان
 مرغ دریایی کوچک
 پشت دریا بی تاب
 پرزنان بر روی آب
 ماهیان زمزمه بر لب دارند
 آمده یک پری در دریا
 زن، نفسش حبس به سینه
 میزند دست و پا
 ته دل میگوید
 شکر شدم از غم ها رها

روز بعد... مرد ماهی گیر، میکشد تور ز آب
 افتاده به دامش، یک پری زیبا
 میخواند از آن شب برای کودکانش
 قصه ی پری دریا را

قطعه ۵

عشق

واژه واژه ی

اسم توست

وقتی در حنجره ام

فریاد می شود

تمام شهر صدای قلب

مرا می شنود

وقتی یادت

از ذهنم می گذرد

قطعه ۶

خورشید هم که باشی!

در پهنه ی آسمان

بی کران هم که

بنشینی ...

منِ حسود

سراسر ابر تیره می شوم

می پوشانم

روی تورا ...

قطعه ۷

اینجا زنی ایستاده میمیرد
 در آغوش شبِ بو دلتنگی
 ایستاده، مثل یک کوه...
 که در دست طبیعت می رود تحلیل
 ایستاده چون دشت شقایق پر می زند از قلب او، صد پروانه ی عاشق
 اینجا زنی ایستاده میمیرد
 در حسرت موی پریشان در باد
 لعنتی، روسریِ گلدار که می کند
 تار تار موی او پنهان
 صد عشوه و غمزه دارد
 این زن، مثل گندمزار
 زیر باران _ رگبار
 آخر...
 افسوس، افسوس!!
 در دست آسیابان زمان
 نرم می شود، استخوان هایش
 یک روز

اینجا زنی... نه، نه...!!!
 اینجا تمام زن ها ایستاده میمرند
 مثل مادر تنها
 شرمنده از سفره ی خالی
 اینجا زنی ایستاده میمیرد
 در آغوش شب بوی دلتنگی...

قطعه ۸

گره ی زلف تو بر
 دل من سخت
 پیچیده
 دستی باشد
 که بخواهد باز کند
 این گره ها
 قلب من ایستاده

قطعه ۹

سر برشانه ی دیوار

بغض این رفیق دیرینه

حرفای پس خورده

پشت ججنره

اشک راه گرفته برگونه

بازهم بیداری دل

در شب خاموش و تاریک

ذهن این بقچه کهنه خاطرات

بازهم بوسه برعکس

همراه، درد

بازهم تازه شد، یک

زخم

باز عطرتو در

کوچه باغ خاطره

بازهم، حق حق، شبانه

یک زن تنها

که ایستاده روزها

مردانه

قطعه ۱۰

ایستاده جهانی،
 که تو با نازِ نگاهت...
 در دست داری
 نبض احساسش را

قطعه ۱۱

بی شک
 جمعه، نوعروس
 سیاه پوش است!
 که دست سرنوشت
 در حجله عزادارش
 کرده

قطعه ۱۲

من شعر می نویسم

دیگران می گذرند از کنار واژه ها

من شعر می نویسم

اما...

تو چرا؟!!

تو که میدانی!

هر چه می نویسم

از قلم نه...

از قلبم

جاری می شود...

تمامشان یعنی

تووووو....

قطعه ۱۳

زن...

عاشق که می شود!!!

درست مثل سردار جنگ

برای آنچه می خواهد

می جنگد....

قطعه ۱۴

نگاه تو.. فصل پنجم

نه زردو نارنجی

نه سبز...

نه سفید...

فصل پنجم

همیشه خاکستریست

فاطمه علیجانی

قطعه ۱

تقاشیِ نقشِ تو خیلی کار دارد
 این آفرینش، آفرین بسیار دارد
 از من ربودی دل، تو با چشم زلالت
 حقا که این دل بردنت، اسکار دارد

قطعه ۲

ساعتِ شعر و قرارِ شب و آوازِ بنان
 عشقِ موجب شده، اینگونه منظم شده ام
 غنچه یِ سرخِ لبِ بی همه چیزت، آخر
 آن قدر وسوسه ام کرد که "آدم" شده ام...

قطعه ۳

عمرِ است میگردم در این شهر در اندشت
 از ردِ پایت در خیابان ها
 اثر نیست
 حالا دگر فهمیدم از چشمت
 سرودن
 کار من و این شاعرانِ بی هنر
 نیست

قطعه ۴

اندازه ی زیبایی ات ، این دلنوشته
 بوی نمِ باران و خاک و خون دارد..
 آثار چشمت هست در هر بیت ، آری
 فرمانده هم ، در کار خود ، قانون دارد

قطعه ۵

شبیه مجرمی، از روزِ اول
 طنابِ دارِ من، مژگانِ او بود
 دلم آشوب شد، وقتی رقیبم
 قسم‌هایِ درستش، جانِ او بود

قطعه ۶

باران که میبارد دلم بیتاب یار است
 دل‌تنگِ چتر و چای داغ و یک قرار است
 پیچیده دکتر نسخه‌ای، در آن نوشته
 درمانِ دردم شعرهای شهریار است

قطعه ۷

در بین صدها خرمنِ گیسویِ خوشبو
 من دوست دارم، برگِ ریواسِ تو باشم
 از بس که از این زاویه، چشمِ تو زیباست
 من هم دلم میخواست #عکاسِ تو باشم

قطعه ۸

نوشتم شعرِ پر مفهوم و نابی
 ردیفش رابه سختی کرده ام جور
 نگاهم کن، عقیق چشم هایت
 بلا را از دلِ من، می کند دور

قطعه ۹

خطِ چشم و لعلِ لب ها، چالِ روی گونه ات
 این تناسب در غزل های کسی جا میشود؟
 ای مراعات نظیرِ بی نظیرِ شعرِ من
 هر کجا حرف از تو شد، طبعم شکوفا میشود

قطعه ۱۰

در مزرعه آن خوشه ی، گندم منم که
 از تیغِ تیزِ برزگرها، درهراسم
 با آنکه روزی، خاکِ ره میگردم اما
 احساسِ نابِ واژه ها را، می شناسم

قطعه ۱۱

بزن باران، دلی رنجور دارم
 ز زلفِ یار، دستی دور دارم
 بزن، تا او بخندد، از سرِ شوق
 که میلِ چیدنِ انگور، دارم

قطعه ۱۲

باران که می آید
 گرز هجرانت به چشمِ سرخِ من خوابی نشست
 آتشی در جنگلِ سبزِ دلم برپا شود..

قطعه ۱۳

ویرانه کردی قصرِ شیرینِ دلم را
 باید بگویم "خانه ات آباد بانو
 حالا که تقدیرم، به گیسویت گره خورد
 اینگونه مسپارش به دست باد بانو

قطعه ۱۴

سراسر جونِ مو، لورینِ درده
 نگاهت جورِ برفِ تو، تیز و سرده
 تکی دادوم وه تو، مردم بدونن
 دل نابالغوم، پشتِس وه برده...

قطعه ۱۵

بر ماهِ شب و خوشه ی پروین سلام
 بر دلبر و دامنِ پر از چین سلام
 آمده ام، تمام حرفم این است
 ای دزدِ قرار و آسودگی و دین سلام

قطعه ۱۶

دو چشمی مست و کافر کیش دارد
 به گیسو موجی از تشویش دارد
 همه زیبایی اش را نفی کردند
 دلم ایمان به رأی خویش دارد

قطعه ۱۷

تیا ت چی اُفتون، خندت بهاره
 پِلَتِ شعرِ بلندِ شهریاره...
 سرِ دارم برن، جار ایزنم باز
 قشنگیته زلیخا هم، نداره

پ.ن: پل _ همان گیسوی بلند و بافته است که در لهجه ی بختیاری
 از این واژه زیاد استفاده میشود...

قطعه ۱۸

لعتت به ابروهایِ چون شمشیرِ تیزت
 آن خنده یِ مشروبِ از جنسِ مویزت
 عمریست دل غرقست در دریایِ چشمِ
 لامذهب و سرد و سیاهِ موجِ خیزت

قطعه ۱۹

شاعر شدم تا این همه زیبایی تو
 در شعرهای سرد و گرمم جا بگیرد
 ای بهترین مورد برای وصف کردن
 پا در میانی کن غزل معنا بگیرد

قطعه ۲۰

چشمِ نالایقِ من، آقا جان
 در فراقِ حرمت، می بارد
 هر که پایش، به سرایِ تورسید
 خیلی آرامشِ خاطر دارد..

بمانسبت سالروز تولد امام رضا (ع)

تک بیت ۱

به جز در سینه ی "آشفته ی من
تو را آرام "گاه" دیگری نیست...

تک بیت ۲

دلتنگ #تو ام چاره ندارم به جز اینکه
شعری بنویسم که در آن نام #تو باشد

تک بیت ۳

روی آورده دلم، از همه ی خلق به تو
تیغِ تیزِ مژه ات، از همه "قصاب تر است

سمیرا مرادیان

قطعه ۱

آرام میشوم در تو
چون تن خسته ی موج
به آغوش ساحل .

قطعه ۲

چقدر شبیه منی
آنقدر که نمیدانم من توام
یا
تو منی؟

قطعه ۳

خسته ام
بسان شانه های مترسکی
از
حجمه ی کلاغهای مزاحم

قطعه ۴

درمن
زنی فریاد میکند
تورا
در تو اما
آنی که باید
نیست

قطعه ۵

دلم باران میخواهد
یکی از همین بارانهای سرزده ی پائیز
می خواهم تنگ در آغوش گیرم
زیر چتری که فقط برای خودم جا دارد

قطعه ۶

گم گشته ام
میان پیچ و تاب گیسوانت
مجو مرا
پیدا نمی شوم

قطعه ۷

مرا به نام کوچکم خطاب کن

می خواهم

جان

قربانی ات کنم

قطعه ۸

از داشتنی های دنیا

یک

تو

مرا بس

قطعه ۹

مرا به آرامش شب گیسوانت میهمان کن

و به اندکی آغوش مبتلا

من

به

تو

قانع ام

قطعه ۱۰

کودکی ام

بسان بادبادکی رها در باد

می رفت و

حسرتش می ماند

قطعه ۱۱

کاش یکی پیدا شود
مرا پیدا کند
گم شده ام
میان خاطرات کودکی ام

قطعه ۱۲

شده ام کلاغ قصه ها
آخر هیچ قصه ای
به خانه ات
نمی رسم .

قطعه ۱۳

باید بریل بیاموزم
خط به خط خطوط پیشانی ات
قصه ها
برای گفتن
دارد

قطعه ۱۴

آرام و بیقرار
گشته ام در پی ات
کوچه های شهر را
افسوس که جز افسوس
چیزی نیافتم

قطعه ۱۵

چشمانش

قهوه ی تلخ بود

ته چشمانش یکی بود

اما

شبیهِ

من

نبود

قطعه ۱۶

آسوده خاطر باش

این روزها تنها نیستم

من و بغض و یادت

جمعمان جمع است

قطعه ۱۷

امروز را بخاطر بسیار و

خاطرات دیروز را

شاید

هرگز

فردای نباشد

قطعه ۱۸

دست در دست اشک

پا به پای بغض

می روم

تا

به سرزمین فریاد برسم

قطعه ۱۹

این روزها دلم
یک اتفاق تازه می خواهد
یک خواب دور از ذهن
من باشم و تو باشی و
همه ی آرزوهایمان

قطعه ۲۰

تو تلخ ترین اما
شیرین زندگی منی
و من
زنی که سائها عاشقانه هایش را
نذر آمدنت کرده

قطعه ۲۱

سالهاست گم کرده ام

حوالی چشمانت

دست و پایم را

قطعه ۲۲

نقطه چین یعنی

جای یکی خالی ست

یکی که هست

اما

نیست

قطعه ۲۳

بیا امشب مرا همخانه ات کن
 شریک باده و پیمانه ات کن
 مرا با خود ببر تا مرز بودن
 مرا هم عاشق و دیوانه ات کن

قطعه ۲۴

کفم را پیش کف بین و نمودم
 ندانسته تو را رسوا نمودم
 ببخشابر من این دیوانه گی را
 اگر مشت دلت را و نمودم

قطعه ۲۵

به دل افتاده که یارت بشوم
 مونس چشم خمارت بشوم
 همدم جام شرابت بشوم
 جان و دل بازم و عاشق بشوم
 بهر چشمان تو لایق بشوم

قطعه ۲۶

شهر من تا شهر تو کوه ها فاصله است
 جاده ها میدانند قاصدک واسطه است
 دل من تا دل تو یک نظر فاصله است
 پنجره میداند آسمان رابطه است

مهناز نصيرپور

تخت آغوش

بعد تشویش و تب این امتحان
 تخت آغوش عجب خوابیدنی ست
 نور چشمانم به خاموشی رود
 ماه رخسارت دگر تابیدنی ست
 غصه ها پر میزنند از قلب من
 این غزل با تو فقط بالیدنی ست
 بی طلوع تو، هوا خاکستری
 ابر دلتنگی من، باریدنی ست
 با تو هر جا که بخواهم می رسم
 نام تو بر صحنه ها نامیدنی ست
 چشمهایم را دوباره بسته ام
 باغ رویا و خیالت دیدنی ست
 واژه کم آورده شعر زندگی
 از نگاهت قافیه ها چیدنی ست

قطعه ۱

شبِ اندوه

شعله ور شد

یادت

در شبِ اندوهم

تب نیلی

در تب نیلی رگهای وجودم هر دم

می تپد یاد تو و دستانت

تا رویا

مرغِ یادت

هر شب

بر فراز دهنم

می پرد تا رویا

مرداد غزل

فصل شعر من میان گرمی آغوش تو

اوج مرداد غزل

در بهمن دلمردگی...

ثریای بلند احساس

صبح

لبخند تو است

در ثریای بلند احساس

باز هم از تو طلایی شده است

واژه و فرشِ اتاق

نرگس ترین

تمام واژه ها مستند از بویت

و تو نرگس ترین بیت غزلهامی

درخت امید

من که در باغچه ی رویایم
یاد لبخند تورا می کارم
در شب مبهم تنهایی خود
بر درخت امید، آرزو می بارم

نوای دلنواز

طلوع می کند ز تو
نوای دلنواز صبح

قطعه ۲

میان بازوانت

تومی آیی

میان بازوانت

واژه واژه باز می رویم

ز شعر تازه ای

در زیر گوشت

رازمی گویم...

رود جاری

خانه ی کوچک جیب کت تو

گرمی نرم دوصد مرداد است

با تو رود جاری احساسم

از غم یخ زدگی آزاد است

دریچه ی چشمانت

پرواز

نام دیگر من است

وقتی دریچه ی آسمان چشمانت

باز می شود...

flight is the other name of me
when the window of your eyes will open

اضطراب تاریک

دلتنگی

فریاد سکوت است

در اضطراب تاریک شب

موشک آبی

کاش لمس تن تو
 با همین تکنولوژی ممکن بود
 می گشودم آغوش
 می رسیدی به دل تنگ من و عطش دیدارت
 به چه کارم آید
 موشک آبی تنها سازی که
 تماس نبض دستان من و تواز آن
 همچنان ممکن نیست

شهرِ تن پوشم

تمام خانه های شهرِ تن پوشم
 برای شعر آغوش تو دلتنگند

فنجان

جمعه

چشمان غزل ریز تو است
که به فنجان غم دلتنگی
طعم شیرین عسل می بخشد

دشت شعر

با طلوع مهر چشمانت عزیز
تلخی سرد غروبم پر کشید
دشت شعرم از شقایق پر شد و
بر لبان من گل خنده دمید

رویش قافیه ها

شعر من پنجره ای ست
 که دلش با تو فقط باز شود
 رویش قافیه هایش هر دم با تو آغاز شود
 مرغ دلتنگ صدا پر گیرد
 با تو آواز شود

حوالی سکوت

شب
 رسیده به حوالی سکوت
 در دلم
 یاد تو روشن شده است

عزیزِ نغمه های من

توئه خاص تمام لحظه های من

حواست هست؟

تمام شعرهای من شده سرشارِ یادِ تو؟

هوای سرد و خیسِ دی

نباید بگذرد در کوچه های سردِ تنهایی

نیاز مبرمی دارد به آن زیبا کتِ مردانه می آبی تو

که جیب نرم آن اندازه ی دستان من بوده...

فلانی جان! عزیزِ نغمه های من

نفسهایت طلوعِ واژه هایی گرم

روی خطوط دستهایم بود

یادت هست؟

و عطرت که اتاق و راهروها هنوز از بوی آن مستند...

همانی که همین حالا که نامت را به لبهای قلم آورده ام شمیم تلخ آن بر دفترم

جاریست...

عزیزِ لحظه های شاد و سرخابی

حواست هست مدتهاست عسل چشم و غزلِ مویت

چه دلتنگ است برای شانه های امن و آرامت...

قضاوت کن کسی جز من
تو را اینگونه می خواند؟ تو را اینگونه می داند؟
قرار ما
همان جایی که می دانی
همان شهری که از چشم حسودان
دور می ماند
درون کافه ی آغوش تو
به صرف قهوه ی مطبوع چشمانت
و کیک سرخ لبهای غزلخوانت...

یاغی احساس

رام کن

یاغی احساس مرا

به حریر غزل آغوش

باغ دلگشا

که می گوید فقط شیراز، باغ دلگشا دارد

من اینجا باغ لبخند تو را دارم

ارم از بوی نارنج درختانش چه سرمست است

من از اردیبهشت شهر آغوش بهارم...

امیر رضا یونسپور

کاش می شد

کاش می شد در زمینی بذری از ای کاش کاشت
 کاش این ای کاشمان بار و بر و برداشت داشت
 کاش می شد کشته هامان بود اشجار علی
 بر دهد حاصل دهد بر هر که دارد مشکلی
 کاش می شد بود ممکن تا که باشد در مهار
 غنچه های مهر رویانیم در دل چون بهار
 کاش دیدی بود ما را وسعتش مافوق عرش
 تا خدا زیبایی اش میشد عیان از روی فرش
 کاش بارانی بیارد حاوی حلال غم
 تا بشوید غصه را، غم را کند مهدوردم
 بود موعود اجل مشهود در تقویممان
 چرخش ساعت شود معکوس با تصمیمان
 کاش می شد روز محشر کرده را انکار کرد
 شاهی کذاب را پیش خدا احضار کرد
 عاجزم در پیش نفسم، قاصرم تقصیر چیست؟
 ای خدا با خود مگو خود کرده را تدبیر نیست!
 سابقون ما قبل ما اغلب مقرب بوده اند

نسل ما را غالباً گفתי گناه آلوده اند
 کاش بر ما جایز الاثمان خدا اصرار داشت
 هر یساری زندگی با سابقون اجبار داشت
 گر محک خوردند آنان با ورام پنج من
 کفه ی میزانشان چربیده بر خاسر شدن
 یک «معاذ له» چو گویم این محک انصاف نیست
 این قیاس آیا به این نسل بشر اجحاف نیست؟
 شاهی جولانگی تقدینه آن شیطان نداشت
 غیر جنی هر قدم یک نوچه از انسان نداشت
 سال و ماهی میشدش یکجا مهیا فرصتی
 تا که در خلوت دو نامحرم بیابد ساعتی
 کاش یا عارض نمیشد روی هر تصمیمان
 بعد راندن یا که پر میسوختش در آسمان
 کاش بود آدم تر آدم، بود محکتر کمی
 میشد او مستولی ابلیس و سبیش یک دمی
 کاش کشت سیب و گندم در جنان رونق نداشت
 سیب شد بر ما سبب، ابلیس را بر ما گماشت

کرد تنها یک تمرّد، خورد، یک ممنوعه را
 ترّد شد شیطان فقط با یک تمرّد، یک چرا
 یک خطا سر زد از آدم خود سزایش را ببین
 رحم کن بر این هرم از نسل خاطی در زمین
 کاش این ای کاش ها از دیدمان پنهان شود
 نوع انسان در جنان با حکم الرحمن رود
 غنچه ی امیدمان روزی دهد گل کاشکی
 مملو این دنیا شود از عطر سنبل کاشکی
 کاشکی ای کاشکی.....

کسر نگاه

کسر نگاه ساده ات باز چه ساده میشود
 میکشدم چو کهربا، دل چو براده میشود
 تاب سواره ته کشد در تلفات زندگی
 میشود عاقبت که او پای پیاده میشود
 جبر و فشار دوریت حل نکند معادله
 هشت گرو کشد زنه، کسر زیاده میشود
 تنگ شده دلم بسی تاب تویی توان تویی
 آری اگر ببینمت چهره گشاده میشود
 هر چه حساب میکنم، هر چه که میزنم ورق
 جفت فقط گزاره ام با تو نهاده میشود
 هر چه که بگذرد زمان هر چه که دیرتر شود
 چشم نخورده پلک من، سست اراده میشود
 ناز نمی کشم دگر باز خطا نمی کنم
 موجب مرگ روحم این ناز و افاده میشود
 چیست تمام ماجرا از چه به پا زدی مرا

پای مزین به بخت خود، سطل فتاده میشود
 ریشه دواندی ای فتوس، در دل تالاب فسوس
 چرتکه نا مراد از این نحسی داده میشود
 هجر تو عادت شده، پر شدم از تهی شدن
 از خلّات خالی و پر یکسره باده می شود

آتشى سوزان

مشتعل بود آتشى سوزان و سرخوش مینمود
 زانکه میدید از لهیبش زاده او بسیار دود
 شعله میسوزد و دودش میرود بالای آن
 شعله میسوزد که زیر دود باشد در امان
 شعله میگوید که دودم دودمانی میشود
 سایه اش روی سر من سایبانی میشود
 شعله میداند که این خود سوزیش عین فناست
 لیک میسوزد از آنجایی که در ذاتش وفاست
 هر چه دارد در وجودش صرف دودش میکند
 دود را پروار او با تار و پودش میکند
 عمر آتش رو به پایان میگذارد شعله سوسو میزند
 او به هر بادی برای شعله ور گردیدنش رو میزند
 یکسره روی نگاه شعله بالای سر است
 مادری فروتوت چشم کم فروغش بر در است
 دود فکرش راحت و مشغول دنیا دیدن است
 با هوا قاطی شدند و فکرشان چرخیدن است

دل شکسته، زار و خسته، بیحرارت بی فروغ
 مظهر مهر و وفا گوید وفا باشد دروغ
 هر چه بر بالا نظر انداخت دودش را ندید
 ناگهان یک سایه ای از ابر پاییزی رسید
 ابر گفتش شعله ی سوزان چرا پشمرده ای
 از چه رو اینگونه در پایان عمر افسرده ای
 آتش دل مرده آن دم سفره ی دل باز کرد
 لب گشود از بی وفایی، شکوه را آغاز کرد
 هر چه در دل داشت آتش گفت تا خالی شود
 داغ دل بیرون کند تا رفع بد حالی شود
 ابر نازک دل چو این درد و دل از آتش شنید
 بغض کرد و نم نمک اشکش بر آن آتش چکید
 آن قدر بارید با غم ابر بر آتش که مرد
 خاک شد ، خاکسروش هم بعد چندی باد برد
 منشاء این آتش عشق دل مادر ز ذات کبریاست
 شعله های این شرر نوری ز انوار خداست
 وقت خلقت یک عبارت خالق هستی نوشت
 میکنم من فرش زیر پای هر مادر بهشت
 حکم قرآن مبین احسان به مادر بوده است
 دست حق میگیرد آن دستی کزو بگرفته دست

بوار وارون

بوار وارون هوامون تاجه تر که
 تموم خستگي هامون بدر که
 بوار وارون که عاشق دوست داره
 بيشون وار عشقشون سرشون د بر که
 رزامون ارکته همت کواشو
 ازن بيش وار تموم کوزا تر که
 خدايش حق دارنده بيش نهرزه
 نمونده باله داري د کمر که
 ازن سر واشه چار تا موکله را
 چرا؟ چون نشديه حاصل بر که
 يه بوخچه کشمش ويگ سال زحمت
 بابا قوري د ناد خوس يه چي بر که
 ساز انگلش جي در کرده سونه د
 نکم چين داربو مصرف اندقر که
 اردگه دوشويگ من نيم يا ويشدر
 اگر که بدهروت هامما خبر که

ابی بوودشته اون دوران خلاص بو
 گه رز خرجده هاده برجد جی سر که
 یه دوشوشون اها خایرزه کالجوش
 به حال و روی اروئه نظر که
 رزا خرجش زیاد اص نصفه
 خرج خش بر نیه خاکی د سر که
 رزمونه، خبه اونگور جی هاده
 بشه این پنبه ها گوشد د بر که
 هاچنده چار تادون فکری بکرده
 چرا دوزاریدون نشگی گه در که
 ویش از این اوها هی ضایع نکرده
 نهلهده مزدوا سرش خطر که

تکرار خواب

شود آیا که به من خواب تو تکرار شود
 چه چه چلچله وارت به دل آوار شود
 خیره بر چشم خمارت شوم از هوش روم
 نگهت پرده در عالم اسرار شود
 دست من شانه شود چنگ زخم بر مویت
 شانه ات تکیه گه این دل بیمار شود
 رخشنش نور رخس پخش شود تا به جهان
 تابشش، آمدنش، دافع ادبار شود
 رخ بر افروز دگر پرده فکن از ناسور
 کی شود موعد موعود که احضار شود
 دیر سالیست فراهم شده آیات ظهور
 شیعه دلتنگ شما مانده که اظهار شود
 خنکای نفست عطر بهشتی دارد
 بعد از این سایه ی تو عقده ی اشجار شود
 کی میایی که قدمگاه تو را بوسه زنیم
 خرم آن دل که هم آورد تو در کار شود
 جلوه کن رخ بنما یوسف زهرای زمان

مست و مدهوش تو بیگانه و اغیار شود
شاخ خشکیده شکوفنده شود گل بدهد
گرچه با آمدنت جلوه ی گل خار شود
تو نکن دل دل و دل بکن و یکباره بیا
تا که حسرت کشمان جنت ابرار شود
آخرین منتخب حضرت دادار بیا
رخ احمد ز هبوط تو نمودار شود

اللهم عجل لویک الفرج

بیهوده دلم خواست ثنا گوی تو باشم
 جادو شده ی نرگس جادوی تو باشم
 بر جان بخرم حکم اشدش به مجازات
 زندانی آن حلقه ی بازوی تو باشم
 خواهم که پیچد به دو پایم سر زلفت
 من باز زمین خورده ی گیسوی تو باشم
 بر دیده نهم حاصل این عشق و بخواهم
 سودازده ی سایه ی ابروی تو باشم
 از لعل لبانت بچشم باده ی نوشین
 ساقی شوی و مست، من از سوی تو باشم
 در غایت مستی روم از هوش در آن نوش
 تا خیره بر آن چشم چو آهوی تو باشم
 آغوش تو چون خرمن گل، اوج لطافت
 مدهوش بر آن پیکر مهری تو باشم
 بیچاره دلم را که تو بردی به اسارت
 دلخوش به همین سیرت نیکوی تو باشم
 صورتگر این ماه دلارام نپنداشت؟
 کوهست دگر، چون به سر کوی تو باشم؟

آغوش خدا

مستم از این کاندراغوشت خدایی میکنم
 حس آغوشی ز نوع ماورایی میکنم
 ناز کردم پیش تو دیدم که نازم میخوری
 شام تاریکم به اغوشت طلایی میکنم
 بوسه چیدن از لبانت خوشتر از شهد است و نوش
 با زبان شهدت چشم، حالت هوایی میکنم
 میچشم از آن ملاحهت پیکر یکسر نمک
 با نمک با شکرت تست چشایی میکنم
 با هوای گرم تو سر شد زمستان، شد بهار
 با تن نارین تو ناسر به راهی میکنم
 در بغل میگیرمت در انجماد زمهریز
 قطب یخسار دلت را استوایی میکنم
 نوشم از لعل لبانت تا به مزره یک هیک
 تا سحر در خلوتت من خودنمایی میکنم
 میزنم چنگی به چنگ مشکبارت تا سحر
 حال و احوال دلت موسیقیایی میکنم
 میکنم امشب تصرف کشوری با نام دل

با درفش این غزل کشور گشایی میکنم
 جنات برین مست ز اقدام پدر باید کرد
 از خاک رهش سرمه به هر دیده تر باید کرد
 خواهی چو بلا دور شود از نظرت
 بر پینه دستان پدر نیک نظر باید کرد
 شرمنده نباشید و خجالت نکشید
 هر روز بسی بوسه به دستان پدر باید کرد
 بر موی سپید و بر جبینش نگرید
 ز نگار رخسار با چه به در باید کرد؟
 دریای دلش موج عظیمیست ز عشق
 طوفنده و موج دران بحر خطر باید کرد
 کوهیست مرا تکیه گهی محکم اوست
 از سایه هر چیز دگر صرف نظر باید کرد
 آن کس که جز این نمود و حتی پنداشت
 از تیر رسش دور و زو نیک حذر باید کرد

شعر معاصر

بعد نیما شعر نو آمد، چه زیبا باب شد
 آسمان شعرمان زان پس پر از شبتاب شد
 رستم دستان دگر آن یال و کوپالش بریخت
 از دیار گل بیامد یک نفر سهراب شد
 سایه نیما برین فرهنگ دیرین چتر ساخت
 چون سهیلی آمد و اشکش چنان مهتاب شد
 قالب اشعار هم رنگ و لعابش افت کرد
 شعر موزون غزل دیگر بسی کمیاب شد
 مسلخی نو شد بنا خون لسان الغیب ریخت
 در دیار شعرمان نیما چنان قصاب شد
 دیگر از شعر رباعی نیست حتی یک نشان
 پایه شعر نوین بر این ادب گرداب شد